

چکاوک

۱

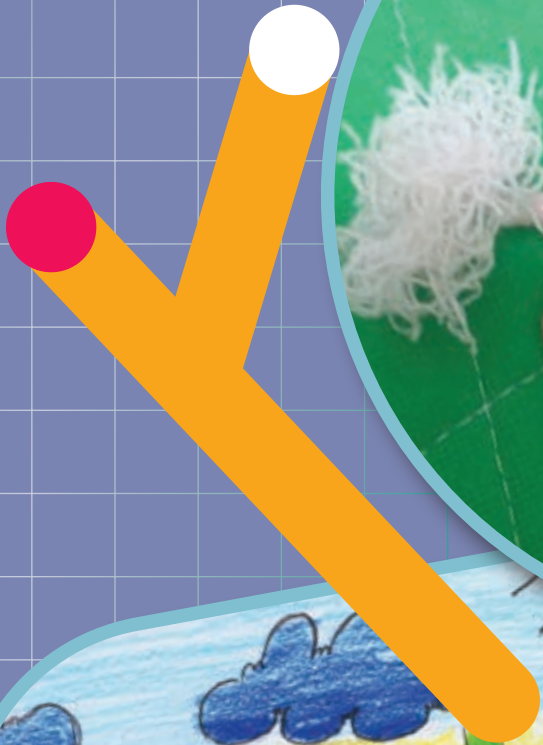
وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
مؤسسه انتشارات و فناوری آموزشی
ویژه‌نامه‌های آثار رسالی مخاطبان مجلات رشد کودکان،
نوا سوز و دانش آموز / بهار ۱۴۰۵ / ۳۲ صفحه
ISSN: ۹۲۳۴-۱۶۰۶ / www.roshdmag.ir





حسی (ک)

فاطمه سلیمانی





سخن سردبیر

سلام به دوستان هنرمند چکاوکی!

یاران گرمی، چکاوک دوباره بال گشوده تا با صدای گرم شما اوج بگیرد و آسمان خیال را روشن کند. مدتی از دیدارتان محروم بودیم، اما اکنون با شوری تازه بازگشته‌ایم تا پذیرای شعرهای روح‌نواز، نقاشی‌های رنگین، داستان‌های خیال‌انگیز و نامه‌های پراز احساس شما باشیم. آنچه در دل و ذهنتان نهفته است، در این مجله جایی خواهد یافت. در مرکز بررسی آثار مخاطبان مجلات رشد، مشتاقانه منتظریم شاهد خلاقیت‌های ناب و هنر ارزشمند شما باشیم. هر نقاشی‌ای که با دقت و عشق کشیده‌اید، هر شعری که از اعماق وجود سروده‌اید و هر داستانی که دنیای ذهنتان خلق کرده است، برای ما همچون یک گنج ارزشمند است. وقتی نام شما در صفحه‌های چکاوک می‌درخشد، نشانگر اوج بی‌مانند پرواز فکرتان است که قلب ما و دیگر دوستان را لمس می‌کند. دوستان هنرمند، در صفحه‌های مجله، کادریایی رنگی به چشم می‌خورند: کادریایی شامل توصیه‌های کارشناسان شعرند. کادریایی به نکاتی برای داستان‌نویسی اختصاص دارند و کادریایی راهنمایی‌هایی درباره خلق نقاشی‌های برجسته در بردارند. این بخش‌ها قرار است توانایی‌های شما را در زمینه‌های هنری ارتقا دهند و الهام بخش باشند.

پس منتظر چه هستید؟ قلم را به دست بگیرید، نقاشی کنید، شعر بسرایید یا داستانی خلق کنید و آثار خود را برای ما بفرستید. شاید همین تلاش، شماره بعدی چکاوک را با حضور نام و هنر شما زیباتر و خاطره‌انگیزتر کند. ما اینجا هستیم تا به طرح‌های خلاقانه شما افتخار کنیم و آن‌ها را با دیگران به اشتراک بگذاریم. چکاوک خانه‌ای برای نمایش هنرهای زیبای شماست؛ بیا بیا با هم این خانه را با رنگ‌ها، احساسات و خلاقیت‌ها جانی تازه ببخشیم.

مدیر مسئول / سید سعید بدیعی
سردبیر / حسین نامی ساعی
مدیر داخلی / محمد علی ارجمند
طراح گرافیک / جواد صفری
ویراستار / کبری محمودی
کارشناسان مرکز بررسی آثار / محمد علی ارجمند، نرگس افروز، معصومه خیرآبادی، زهرا غفاری
کارشناسان داستان / اعظم تیرایی، مجید راستی، فاطمه مشهدی رستم
کارشناسان شعر / خاتون حسینی، مهتری ماهوتی
کارشناسان نقاشی / افسانه آسایش، سحر امیری، رویا صادقی، وجیهه عینلی، مجید کاظمی، عاطفه کوهکن
مدیر هنری / کوروش پارساژاد

نشانی دفتر مجله:
تهران، ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۷
صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۵
تلفن ۹-۸۸۳۱۱۶۱-۰۲۱ (داخلی ۵۴)
شماره: ۰۲۱-۸۸۴۹۳۱۶
وبگاه: www.roshdmag.ir
پیام‌نگار: honar@roshdmag.ir
صندوق پستی امور مشترکین: ۱۵۸۷۵/۳۳۳۱
تلفن امور مشترکین: ۰۲۱-۸۸۴۶۷۳۸
پیامک: ۰۳۰۰۸۹۹۵
چاپ و توزیع: شرکت افست



داستان

پرنده گم شده

آرمینا اسلامی پایه دوم

داستان بود یکی نبود یک گنجشک بود که کنار مادرش شاد و خندان بود یک روز مادرش می خواست برود غذا بیاورد ولی نمی توانست بچه اش را تنها بگذارد برای همین بچه اش را با خود برد. بچه اش را گذاشت روی بالش و رفت و رفت و رفت. تا این که دید بالش سبک شده نگاهی به بالش کرد و دید بچه اش نیست و با خود گفت: چرا بچه ام را با خود بردم کاش نمی بردم بعد مادرش همین طور غصه می خورد بچه اش می گفت: مادرا مادر اما در کجایی؟! اینجا کجاست؟ شروع کرد به راه رفتن همین طور دنبال مادرش می گشت تا این که یک نفر را دید که دارد پرواز می کند. گفت: آهای تو که داری پرواز می کنی، لطفا کمک کن من مادرم را گم کردم آن پرنده صدای آن گنجشک را شنید. گفت: بیا پیش من من می توانم به تو کمک کنم تا مادرت را پیدا کنی، گنجشک به فکر فرو رفت، بعد گفت باشد و با آن پرنده رفت، همین طور می رفتند تا این که گنجشک یکی را دید که مثل مادرش است. به آن برنده گفت می شود بریم جلوی رفت کنار مادرش و مادرش خوش حال شد به مادرش گفت: من فهمیدم که تا بزرگ نشوم نباید جایی بروم. بعد با مادرش رفت و از آن پرنده خدا حافظی کردند و مادرش از آن پرنده تشکر کرد.



تصویرکن
آریا سیلاخوری پایه دوم

سلام آرمینای عزیز

آفرین به تو نویسنده ی خوش قلم که قواعد داستان نویسی را رعایت کرده ای. داستان ماجرای روبه روشن شدن شخصیت ها با مشکل است: همین که مشکلی پیش می آید، شخصیت های داستان درگیر می شوند تا اینکه، یا مشکل حل می شود، یا شخصیت ها از تجربه ی درگیری با آن مشکل چیزهایی یاد می گیرند. هر چه اتفاق های داستان بیشتر باشند، داستان جذاب تر خواهد شد.

موفق باشی!

چکاوک

۲

دوره اول / بهار ۱۳۵۵ / شماره ۱



داستان

دوستم کجاست؟

تصویرگر:

محیا قاضی

پایه ی چهارم

روشاشاکی پایهی سوم

این داستان روباه کوچکی ست به اسم لופا ...
لופا هرروز صبح از خواب بیدار می شد و با خوشحالی
به استقبال خورشید می رفت.

او هرروز صبح با آمدن خورشید با سایه اش که تنها دوست
او بود بازی می کرد. آن ها با هم می دویدند ، می پریدند ،
می رقصیدند .

اما یک روز صبح یک اتفاق عجیب افتاد. سایه لופا ناپدید شد .
او خیلی ترسیده بود ، چون این یعنی اتفاق بدی در راه است .

لופا اطرافش را نگاه کرد؛ زیرپایش، روی تخته سنگ، روی تنه ی درخت و ...
با ناراحتی به خودش گفت : یعنی ام کجا رفته ؟ او که تنها دوست من بود ! چرا مرا
تنها گذاشته است ؟

لופا بچه اش را بست و رفت تا سایه اش را پیدا کند .

در راه چشمش به زرافه افتاد ؛ به او گفت : سلام ، زرافه تو با آن گردن درازت میتوانی
از آن بالاها سایه من را ببینی ؟ زرافه به اطراف نگاهی انداخت و جواب داد: نه من هیچ
سایه ای این اطراف نمی بینم!

لופا بیشتر نگران شد . عقاب را در حال پرواز در آسمان دید .

داد زد : آهای آقای عقاب تو که اون بالا بالاها پرواز می کنی و چشم های تیزی داری ، سایه من
را ندیدی ؟

عقاب گفت : نه ! من از صبح سایه هیچ کس را ندیدم !

لופا با ناراحتی به مسیرش ادامه داد . حتی خورشید هم که تنها دلخوشی لופا بود
؛ آن روز توی آسمان نبود .

کمی بعد به جغد دانا رسید ؛ به او گفت : خانم جغد ! سایه ام که تنها دوست

و هم بازی من بود گم شده و نمی توانم آن را پیدا کنم !

جغد دانا گفت : سایه تو جایی نرفته ؛ اما چون امروز ابرها مهمان جنگل

هستند ؛ تو او را نمی بینی به زودی سایه ات پیش تو باز می گردد .

لופا از جغد دانا تشکر کرد و با خوشحالی به خانه برگشت .

کنار پنجره منتظر سایه اش نشست و به آسمان خیره شد .

مدتی گذشت و ابرها حرکت کردند و نور خورشید، جنگل را مثل همیشه زیبا کرد .

بله ! سایه لופا هم برگشت ..

لופا با خنده گفت : پیدات کردم !

حالالوپا می دانست که دوستی یعنی با دل مهربون ، منتظر ماندن و

امیدوار بودن .

چون دوست ها هیچ وقت همدیگر را فراموش نمی کنند .

سلام روشا جان

به به! چه داستان قشنگی! چالشی
که برای روباه به وجود آمده بود،
خیلی جالب بود. البته آخر داستان
را می شود هیجان انگیزتر کرد که
من مطمئنم تو می توانی پایان
هیجان انگیزتری برای آن بنویسی.

موفق باشی!

برگی بزرگ خیلی بزرگ

نهای حسنی ✨ پایه‌ی ششم

یکی بود یکی نبود غیر از خدای مهربون هیچکس نبود. روزی روزگاری یک مورچه داشت از زیر درختی رد می‌شد که یکهو برگی افتاد برگ خیلی بزرگ بود می‌شه گفت برگ چهار برابر مورچه بود. مورچه تا برگ را دید خیلی خوشحال شد به دلیل اینکه هوا خیلی گرم بود و مورچه برای خودش و خانواده‌اش سایه‌ای بزرگ می‌خواست. مورچه شروع کرد به هول دادن برگ اما یک هو یه بادی اومد و مورچه و برگ را به عقب برد. مورچه وزنش خیلی سبک بود و برگ هم خیلی سنگین. مورچه رفت دنبال خواهر و برادر خود تا برگ را ببرند. اگر زورشان هم نمی‌رسید باید می‌بردند چون مورچه کوچولو می‌خواست پدر مادرش را خوشحال کند.

خواهر و برادر مورچه به کمک آمدند و اما هنوز هم برگ خیلی از مورچه‌ها بزرگ‌تر بود. مورچه‌ها به دنبال خرگوش و موش رفتند و همه دست به دست هم دادند تا تونستن برگ را خیلی سریع به آنجا ببرند و مورچه‌ها هم برای سپاس به خرگوش و موش دانه دادند. و بلاخره پدر و مادر مورچه‌ها برگ را دیدند و خیلی خوشحال شدند. از آن روز به بعد مورچه‌ها دیگر در آفتاب نبودند و زیر سایه‌ی برگ بودند.

سلام نهای عزیز

داستانت خیلی قشنگ بود. همکاری و کمک برای خانواده خیلی زیباست. داستان هم هیجان داشت هم پیام خوب. دوست با استعدادم اگر روی جمله بندی و قواعد نوشتن کار کنی داستان‌هایی که می‌نویسی بهتر خواهند شد. به امید موفقیت.



فاطمه ملکی پایه‌ی هفتم

داستان مسافرت مورچه با برگ

وزغ بالبخند گفت: «این ایده‌ی خوبی است! من هم می‌توانم کمک‌تان کنم. اگر بخواهید، می‌توانم با پرش‌های بزرگم، برگ را به سرعت به سمت خانه‌تان ببرم!»

مورچه و سوسک با خوشحالی قبول کردند و وزغ با پرش‌های بزرگ، برگ را به سمت خانه آن‌ها برد. در نهایت، آن‌ها با هم برگ را به خانه رساندند و شروع به ساختن سرپناه کردند.

بعد از مدتی، سرپناهی زیبا و بزرگ درست کردند. همه دوستان جمع شدند و شروع به جشن و شادی کردند. آن‌ها فهمیدند که همکاری و دوستی می‌تواند هرکاری را آسان‌تر کند و با هم می‌توانند به نتایج فوق‌العاده‌ای دست یابند.

از آن روز به بعد، مورچه، سوسک و وزغ همیشه با هم کار می‌کردند و هر بار که به مشکلی برخورد می‌کردند، به یاد می‌آوردند که با همکاری می‌توانند هر چالشی را پشت سر بگذارند.

روزی و روزگاری برگی از درختی پایین افتاد. مورچه سریع رفت به سمت برگ و آن را با شاخک‌هایش به جلو هل داد و به آرامی شروع به حرکت کرد. او می‌خواست برگ را به خانه‌اش ببرد و از آن برای ساختن سرپناهی کوچک و گرم استفاده کند.

در میان راه، دوستش، سوسک، به او رسید و با تعجب پرسید: «سلام، مورچه! به کجا می‌روی این همه عجله داری؟»

مورچه بالبخند جواب داد: «دارم این برگ را به خانه‌ام می‌برم تا یک سرپناه بسازم. خیلی بزرگ و زیباست!» سوسک که به برگ نگاه کرد، گفت: «می‌توانم به تو کمک کنم؟ با هم سریع‌تر می‌توانیم آن را ببریم.» مورچه خوشحال شد و گفت: «البته! هر چه بیشتر، بهتر!»

دوستان شروع به همکاری کردند. سوسک به کمک پاهایش برگ را هل می‌داد و مورچه با شاخک‌هایش آن را هدایت می‌کرد. در راه، با هم داستان‌ها گفتند و خندیدند.

ناگهان، یک وزغ بزرگ از کنار جوی آب پرش کرد و جلوی آن‌ها ایستاد. وزغ با صدای بلندی گفت: «هی، شما دو تا! چرا این برگ بزرگ را به این طرف می‌برید؟» مورچه و سوسک کمی ترسیدند، اما مورچه با شجاعت گفت: «ما می‌خواهیم از این برگ برای ساختن یک خانه استفاده کنیم!»

سلام فاطمه خانم گل.

داستان پیام‌های زیبایی داشت. همکاری، دوستی و کمک به همدیگر همیشه کارها را آسان‌تر می‌کنند. البته داستان کامل آن است که چالش، حادثه و هیجان داشته باشد تا شخصیت‌هایش تلاش کنند مسئله را حل کنند و تجربه به دست بیاورند. چنین داستانی جذاب‌تر می‌شود و خوانندگان بیشتری پیدا می‌کند. با آرزوی موفقیت‌تو!

زود برویم مسابقه

داستان

سلام اسراجان

چه قصه آموزنده ای نوشتی. هم اتفاقات خوب داشت و هم اتفاقات ناگوار. يك داستان خوب همین طور است اتفاقات خوب و بد باعث می شوند شخصیت های داستان تغییر کنند و از حوادث درس بگیرند. همین طور به نوشتن ادامه بده. موفق باشی!

وقتی صبح شد علی خوشحال و شاد با مادر بزرگش رفت تا این مسابقه را ببرد ولی با غرور نرفت با شادی و خوشحال کنار رفت. وقتی رسیدند دوستان علی شاد و خندان علی را بغل کردند مسابقه شروع شد علی و دوستانش با سرعت زیاد دویدند ولی یکی از دوستان علی زمین خورد علی و ایساده و ندوید دوستش را که زمین خورده بود بلند کرد و با هم به خط پایان رسیدند. همه برده بودند ولی علی و دوستش نبرده بودن داور سوت رازد و گفت: «برنده‌ی این مسابقه علی است». علی آنقدر خوشحال شد و مادر بزرگش را بغل کرد و با صدای بلند گفت یا علی.

علی به داور گفت من این مدال را به تمام دوستانم میدهم من می‌خواهم این مدال فقط مال کسی باشد که احساس من را درک می‌کند که این هم مال همه است و هم مال خودم.

بچه‌ها پس ما نتیجه می‌گیریم که هرگز مغرور نباشیم و احساس یکدیگر را درک کنیم.

بر من دوست هایش از او زده بودن جلو و برده بودن فقط علی نفر آخر بود که اونم خیلی ناراحت شده بود.

وقتی به خانه رسیدند علی اشک هایش را پاک می‌کرد و نمی‌خواست که مادر بزرگش از این موضوع با خبر شود و ناراحت شود. مادر بزرگ علی گفت من که می‌دانم داری گریه می‌کنی. باید باز هم مسابقه بدهی علی گفت مادر بزرگ جان من خیلی شرمنده ام من نباید دوستانم را مسخره می‌کردم باید به آنها هم می‌گفتم شما هم اول می‌شوید حالا چطوری به صورتشون نگاه کنم مادر بزرگ جواب داد نه نه جان تو باید باز هم تلاش کنی هی تلاش و هی تلاش کنی تا به یک نتیجه‌ی خوب برسی.

علی گفت: «ممنونم مادر بزرگ جان شما به من همه چیز یاد دادید. خیلی از شما ممنونم.»

وقتی علی امید وار شد به مادر بزرگش گفت من می‌توانم این بازی را به کمک دوستانم ببرم من دیگه مغرور نیستم من دوست دارم که همه مدال بگیرن و دلشون شاد بشه. فردا مسابقه داریم مادر بزرگ جان.

مادر بزرگ آماده شوید زود برویم مسابقه ... ننه جان مسابقه چه مسابقه ای مگر من پیرزن باید بیایم با شما ها مسابقه بدهم. علی گفت نه مادر بزرگ جان شما می‌آیید تا مرا تماشا کنید با ما که مسابقه نمی‌دهید مادر بزرگ علی گفت آهان فهمیدم ننه جانم پس تو هم برو زود آماده شو تا برویم. آنها سوار ماشین شدند و رفتند وقتی رسیدند خیلی خسته بودند کمی استراحت کردند. مسابقه شروع شد علی با سرعت زیاد داشت می‌دوید دور اول به پایان رسید و دور دوم شروع شد علی می‌دوید و می‌گفت من از همه‌ی این‌ها زنگ ترم اینا خیلی تنبل هستند و برنده نمی‌شوند مادر بزرگ داشت می‌گفت علی برنده می‌شه؛ علی برنده می‌شه علی داشت خسته می‌شد و گفت من کمی استراحت کنم این‌ها که بلد نیستن بدون که من از اینا زنگ ترم علی که خیلی خسته شده بود خوابش برده بود.

وقتی که چشم هایش را باز کرد دید ای وای

نصیحتگر
زهرا مقنی
پایه‌ی پنجم





داستان

من با مامانم توی آشپزخانه بودم. قاشق من را صدا کرد...

وقتی برگشتم دیدم یک قاشق خوشکل و طلایی لابه لای بقیه قاشق و چنگال‌ها همش می‌گه آرمیس، آرمیس گفتم بله آرمیس منم با من کار داری یهو قاشق گفت من خیلی ناراحتم البته خوشحال هم هستم به قاشق گفتم چرا هم ناراحتی هم خوشحال؟ قاشق گفت: خوشحالم چون وقتی تو مغازه بودم مامانم اومد منو خرید اومدم خونه شما خیلی خوشحال شدم که پیش دخترمهربونی مثل تو هستم و تورو می‌بینم اما ناراحتم چون وقتی که می‌ری مدرسه من دلم می‌گیره و تنها می‌شم تا تو بیایی.

تازه وقتی مامانم آشپزی می‌کنه از من گاهی استفاده می‌کنه و تو قابلمه داغ می‌شم ناراحت می‌شم من به قاشق گفتم ناراحت نباش دیگه مامانم می‌گم از تو واسه هم زدن غذا استفاده نکنند قاشق طلایی و قشنگم تو فقط برای من هستی و تورو می‌برم تو اناقم پیش خودم نگه می‌دارم و هر موقع که دوست داشتی از تو استفاده می‌کنم اگر هم دوست نداشتی تو دوست خوبم می‌مونی و جای تو تو ویتترین عروسکا پیش بقیه دوستام هست حتی می‌تونم تو آشپزخانه‌ی عروسکی من بمونی. قاشق هم خیلی خوشحال شد و قبول کرد پیش عروسکا بمونه و دوستان خوبی برای هم شدیم.

سلام آرمیس جان!

چه موضوع خلاقانه را برای داستان انتخاب کرده‌ای! خواندن این داستان حس خوبی را به خواننده منتقل می‌کند. اگر سعی کنی در داستانی که می‌نویسی اتفاق‌های بیشتری بیفتند، داستان جذاب‌تر و قصه‌های جذاب‌تری می‌شوند. برای بهتر شدن قصه‌ها، زیاد داستان بخوان. کتاب «بیا بیا داستان بنویسیم» نوشته آقای مهدی میرکیایی را مطالعه کن. موفق باشی!

آرمیس و قاشق طلایی

آرمیس ابراهیمی پایه‌ی دوم

زهرا اصغری پاوند ✦ پایه‌ی چهارم

✦ ثنا ایوبی

شعر

مادرم

روزت مبارک مادرم تنها تو یارم مادرم
بودی کنارم هر جا روزت مبارک مادرم
هر روز دستت رو سرم گرتب دارم یانه
هر روز بالای سرم بودی کنارم مادرم
گفتم جبران می کنم اما چطور اما چطور
بایک اوف گفتم رفت بر فنا آن زحمتم

شعر

پدر

پدر تو نباشی من نیستم
تو آب جاری خوشبختی هستی
تو محافظ فرزندت هستی



سلام زهرا جان و ثنا جان

هر دوی تان شعرهای زیبا و با احساسی گفتید. معلوم است استعداد شعر گفتن را دارید. بهتر است با قواعد شعر بیشتر آشنا شوید. کتاب «بیا بید شعر بگویم» نوشته خانم انسیه موسویان برای این کار بسیار مناسب است. هر دو پیروز و سزینند باشید.

✦ تصویرگر ✦ ملینا لرزنکته
✦ پایه‌ی چهارم ✦



مامان بابا

شعر

شریک خوشی و غم
دوتا بال رو شونه هاش
یه لبخنده روی لباس
اخم نمی کنه هیچوقت
چون که اون یه فرشتهست
هرفرشته داره یه نام
اسم اوناست مامان بابا

تصویرگر ✨ یاسین معبدی
پیش دبستانی ✨

پدر

شعر

شادی دینی ✨ پایه ی ششم

وقتی دلم می گیره پیش اون می روم زود
باشادی و با خنده می رن غما خیلی زود
همیشه یارو یاورم

سلام شادی خانم گل
شعر دلنشینی سرودی، کمی نیاز
به اصلاح دارد تا يك شعر بی نقص
شود. حتما کتاب «بیابید شعر
بگوئیم» نوشته خانم انسیه
موسویان را مطالعه کن. ضمن
اینکه باید زیاد شعر بخوانی، مطمئن
هستم بعد از مطالعه، شعرهای
زیباتری می گوئی، موفق باشی.





تصویرگر

پایه‌ی ششم پریناز سرافراز

یسنا ارمیه

دست بهار

شعر

بهار دست خویش را به گلستان کشید
به باغ و بستان کشید
به بلبل نغمه خوان، این سو و آن سو کشید
هو هو باد را به این طرف ها کشید
نقاش بهار را
بارنگ سرو و سنبل کشید

سلام پسناجان

در شعر زیبایی به خوبی از تخیل استفاده کردی و بهار را به انسانی تشبیه کردی که دست مهرپانش را به همه جا می کشد. روشی که تو برای شعر گفتن انتخاب کردی شعر سنتی است که باید قواعد خاصی مثل آهنگ (وزن) و قافیه را رعایت کنی. برای یادگیری این قواعد می توانی به کتاب «بیابید شعر بگوییم»، نوشته خانم انسبه موسویان مراجعه کنی.

تصویرگر

میرمهدی افروز



ریحانه علیوند

رقص باران

شعر

باز می بارد باران
باز خیس است آسمان
باز می روید چمن
باز می خندد زمین
باز کشاورز شادان
می بیند رقص باران

سلام ریحانه خانم

چه شعر زیبایی گفتی. هم تخیل دارد، هم احساس. خوب است در مورد قواعد شعر بیشتر مطالعه کنی و شعر شاعران مختلف را زیاد بخوانی. امیدوارم در آینده کلی شعر فستق برای بچه ها و بزرگترها بگویی. موفق باشی.



تصویرگر
مهديس علی زاده

خورشید و ابرها

داستان

فاطمه ملکی
پایه هفتم

با نور زرد و طلایی اش همه جا را روشن و گرم کرد. بچه‌ها شادی کردند از اینکه خورشید را دوباره دیدند، در آغوش هم جمع شدند و خندیدند.

از آن روز به بعد، بچه‌ها فهمیدند که با عشق و همکاری می‌توانند دنیای خود را زیباتر کنند و هیچ‌گاه نور خورشید را فراموش نکنند.

مریم گفت: «ما باید به ابرها نشان دهیم که چقدر خورشید را دوست داریم!» بنابراین آن‌ها تصمیم گرفتند برای خورشید یک جشن بگیرند. بچه‌ها مشغول آماده‌سازی جشن شدند.

آن‌ها پرچم‌های رنگی درست کردند، گل‌های زیبا چیدند و با درست کردن کیک‌های رنگارنگ، در کنار هم شادی کردند. وقتی که همه چیز آماده شد، آن‌ها حلقه‌ای از دوستانشان درست کردند، دست به دست دادند و شروع به آواز خواندن کردند:

«ای خورشید، برگرد به ما، دل‌های ما با تو شاد و بی‌نهایت است، ابرها را کنار بزن و بیا، تا دوباره دنیا را با نور خود پر کنی!» و ناگهان، با شنیدن آواز بچه‌ها، ابرها آرام آرام کنار رفتند و نور خورشید دوباره بر روی زمین تابید.

خورشید با دیدن بچه‌ها خوشحال شد،

روزی روزگاری، در یک روز آفتابی و زیبا، خورشید در آسمان می‌درخشید و همه جا را با نور طلایی اش پر کرده بود. اما ناگهان، ابرهای تیره و سنگین از دور آمدند و خورشید را پشت خود مخفی کردند. بچه‌ها که از گرمای عشق و روشنی خورشید خوشحال بودند، ناگهان حس کردند که سایه‌ها بر روی زمین افتاده و فضای دور و برشان سرد و تاریک شده است. بچه‌ها تصمیم گرفتند تا خورشید را نجات دهند.

علی و مریم، دو کودک شجاع از محله‌ی کوچکشان، به فکر افتادند که باید به ابرها بگویند خورشید باید بیرون بیاید. آن‌ها ابتدا به یک تپه بلند رفتند و با صدای بلند فریاد زدند: «ای ابرها، چرا خورشید را پنهان کرده‌اید؟»

ولی ابرها جواب ندادند و تنها به آرامی بر روی آسمان حرکت کردند.

سلام فاطمه خانم داستان پرمعنائی نوشتی. در ادبیات به این نوع داستانها داستانهای نمادین گفته می‌شود. بعضی از نویسندگان با نوشتن این جور داستانها سعی می‌کنند توجه مخاطب شان را به موضوع خاصی جلب کنند. مطالعه آثار نویسندگان بزرگ راه خوبی است برای پیشرفت در نویسندگی. موفق باشی دختر با استعداد.



آرمین ابراهیمی
پایه دوم

به به دوست هنرمندم. چقدر خوب که در انتخاب رنگ تنوع ایجاد کردی و مقواها را با دقت برش زده‌ای. بنفش را چیده‌ای کنار زرد. سبز پررنگ را گذاشته‌ای کنار سبز چمنی. هنرمندان بزرگ هم آثارشان را به همین شکل و با دقت زیاد خلق می‌کردند. تلاش کن چسب‌های نواری را کوچک‌تر و با دقت بیشتری بزنی و بار دیگر برای ما کاردستی بفرستی.

کاردستی



یکی از راه‌هایی که می‌توانید آگارتان را زیبا جلوه دهید، توجه به تزیینات است و تو به عنوان یک دختر آینده‌دار به خوبی از پس آن برآمده‌ای. به نظرم این راه را ادامه بده و آگار تازاهات را برای ما بفرست.

هانیه همتی
پایه سوم

چکاوک

فاطمه سلیمانی
پایه دوم

همیشه ساده زیباست. سادگی از زلالی دل تو می‌آید و چقدر خوب است که خودت را با کارهای هنری معرفی می‌کنی. آن گل‌های صورتی که روی سجاده چیده‌ای، اثر هنری‌ات را زیباتر هم کرده است. لطفاً از شکل‌های تزئینی بیشتر روی کاردستی‌هایت استفاده کن و آثارت را زیباتر و رنگی‌تر کن!



هانا ملکی
پایه اول

اثر هنری تو، اینجا در تحریریه مجله طرفد اران بسیاری پیدا کرده. ما عاشق رنگ‌مالی‌های تو روی سنگ‌ها شده‌ایم. چقدر خوب که به بزرگ و کوچک بودن سنگ‌ها توجه کرده‌ای و برای گل‌هایت، برگ و گل‌برگ انتخاب کرده‌ای. چقدر خوب که همه‌ی این‌ها را روی زمینه‌ی چوب چسبانده‌ای. لطفاً تجربه‌های هنری‌ات را بیشتر و بیشتر کن!

ساینا رنجبریساقی ✨ پایه‌ی چهارم

رنگین کمان

شعر

باز آمد رنگین کمان
بعد از باران
و خورشید دارد او هفت رنگ زیبا
شاد می شود آسمان
با آمدن رنگین کمان
شکر می کنم خدا را
به خاطر نعمت هایش

سلام ساینا جان شعری که گفتی خیلی قشنگ آمدن رنگین کمان را توصیف می کند. شعر شما را می شود نوعی شعر نو حساب کرد. برای آشنایی با انواع شعر و قواعد آن می توانی کتاب «بیابید شعر بگوییم» نوشته خانم انسبه موسویان را مطالعه کنی. موفق باشی

بادکنک که نخش پاره شد

داستان

محمد مهدی الهوردلو ✨ پایه‌ی سوم

یکی بود یکی نبود، غیر از خدای مهربان و بادکنک سرگردان کسی در آسمان ها نبود. یک روز بادکنکی از نخش جدا شد و باد آن را به آسمان برد بادکنک در آسمان سرگردان شد. به هر جا که می رفت سرع صاحبش را گم کرده بود. بادکنک ولی صاحبش را پیدا نکرد. ابرهای آسمان که دیدند بادکنک ناراحت است، با هم گفتند: « بیایید باهم بادکنک را به صاحبش برگردانیم»، آن ها بادکنک را فوت کردند تا این که بادکنک با باد آن ها به طرف صاحبش برگشت و خیلی خوشحال شد و از ابرهای آسمان تشکر کرد.

سلام محمد مهدی عزیز. داستان خلاقانه ای نوشتی. شخصیت دادن به اشیای یکی از راههای جذاب کردن داستان است که تو استفاده کردی. برای جذاب تر شدن داستان خوب است که چند چالش دیگر پیش بیاید. این باعث می شود خواننده داستان هیجان زده شود و از داستان تو بیشتر خوشش بیاید.

ابوالفضل خردمند ثانی ✨ پایه سوم

داستان

تصویرگر

آیلین سلحشور ✨ پایه پنجم

مدرسه‌ای که به دنبال دانش آموز است

آخه چرا من هرچه می‌کنم هیچ دانش آموزی من را دوست ندارد و از من بدشان می‌آید و وقتی من را می‌بینند فرار می‌کنند انگاری هیولا می‌بینند هرچه می‌خواهم با آنها صحبت کنم فایده ندارد و فرار می‌کنند که ناامید شدم آرام آرام راه می‌رفتم و با خودم حرف می‌زدم خیلی ناراحت بودم و خسته درختی را دیدم و زیر سایه او نشستم هزارو یک فکر در ذهنم بود و خیلی ناراحت بودم همینطور که نشسته بودم ناگهان صدایی آمد نگاه کردم به اطرافم هیچکس نبود باز هم همان صدا آمد ترسیدم در ادامه گفتم برای چی انقدر ناراحت هستی فهمیدم که صدای درخت است بلند شدم و نگاهی به او کردم و گفتم چه بگویم برایت هرچه تلاش می‌کنم هیچ دانش آموزی از من خوشش نمی‌آید و از من فرار می‌کند درخت که مشکلم را شنید گفت می‌خواهی جواب مشکلات را بگویم با صدای بلند گفتم بله درخت گفت اول یک حمام کن و بعد خودت را مرتب کن و لباس‌های شیک و تمیز بپوش و بعد برو در یک جا بایست گفتم باشد همین کار را کردم و در یک جا ایستادم کلی استرس داشتم ناگهان صدای بچه‌ها را شنیدم و من را دوست دارند خیلی خوشحال هستم.

سلام ابوالفضل جان
موضوعی که برای داستانت
انتخاب کردی یعنی شخصیت
دادن به مدرسه، واقعا خلاقانه
است. گاهی لازم است حرفهای
پایانی داستان مان را خیلی واضح
نگوییم تا مخاطب خودش حدس
بزند. مثلا این طوره ناگهان سرو
صدای بچه‌ها را از دور شنیدم که
لحظه به لحظه نزدیکتر می‌شدند...
با آرزوی موفقیت

وفا در آغوش برادر

سها رجبی پایه‌ی ششم

هوا تاریک بود وفا چشمانش را باز کرد در سرش صدای جیغ و بوی خاک بود اتاق تاریک را به رنگ سرخ می‌دید کمی طول کشید تا صحنه‌ها محو شوند خودش را در جای غریبه‌ای دید به مغزش فشار آورد تا به یادش آمد که در روزهایی نه چندان دور چقدر سختی کشیده بود او و خانواده‌ی ناخدا رحمان راه دوری را طی کرده بودند تا به جای امنی رسیده بودند. وفا به یاد آورد که چگونه در یک حمله‌ی ناگهانی دشمن به خانه‌ی آنها پدر مادر و احتمالا همه خانواده‌ی خود را از دست داده بود به ناگاه دلش برای برادرش و ایامی که با هم شاد بودند و بازی می‌کردند، تنگ شد. صدای در که بلند شد به خودش آمد و به یاد آورد که در خانه‌ی ناخدا رحمان است. وفا ۱۵ سال سن داشت و همه‌ی این ۱۵ سال را سختی کشیده بود و حالا در شهر و کشوری غریب به دور از خانواده زندگی می‌کرد. بلند شد و در را باز کرد دختر کوچک ناخدا رحمان بود راحیل همبازی این چند روزه وفا!

راحیل به وفا گفت: «وفا جان پدر گفتن که کارت دارند. وفا به دیدن ناخدا رفت. ناخدا به وفا گفت: «وفا جان خبری به دستم رسیده است که برادر بزرگ‌ترت در یکی از بیمارستان‌های غزه بستری شده است.»

باشنیدن این خبر وفا در ابتدا بسیار خوشحال شد به گونه‌ای که فریاد بلندی کشید و خدا را شکر کرد. ولی پس از مدت کوتاهی در غم و اندوه فرو رفت وفا فکر میکرد که برادرش در بمباران‌ها کشته شده است. پس برای همین همیشه سعی می‌کرد خاطرات گذشته را

تصویرگر

طناز دهقانی

پایه‌ی چهارم

فراموش کند و هیچ وقت به این فکر نبود که شاید یکی از اعضای خانواده اش زنده باشد.

برای همین نمی توانست خود را ببخشد او خواهری وفایی بود وفا برای چند دقیقه در فکر فرورفت ناگهان به خودش آمد و از ناخدا رحمان پرسید حالا من چیکار کنم من باید به غزه بروم و برادرم محمد را ببینم او به من نیاز دارد. من چگونه می توانم به غزه بروم؟»

ناخدا کمی فکر کرد و گفت: توبه تنهایی نمی توانی از مصر به غزه بروی تمام راه های زمینی و گذرگاه و راه های آبی بسته است اما کمی صبر کن باید از دوستانم سوال کنم آیا مسیر دیگری وجود خواهد داشت؟ شنیده ام که یک کاروان کمک به مردم غزه از سوی سازمان های بین المللی اجازه ورود دارند.

چند روزی را وفا به فکر برادر رفتن به غزه گذراند و روزهای سختی را پشت سر گذاشت تا اینکه یک شب ناخدا رحمان به منزل آمد و به وفا گفت: «تو باید فردا با کاروان کمک های سازمان ملل همراه شوی این تنها راه ممکن برای رسیدن توبه برادرت است شاید در این مسیر اذیت شوی ولی مطمئن باش به سلامتی به غزه خواهی رسید.»

آن شب را وفا نتوانست به خوبی بخوابد او خوشحال و در عین حال دلواپس بود. او از اینکه به برادرش نرسد می ترسید او می ترسید که نکند صحنه های جنگ دوباره تکرار شود. به هر حال با سختی بسیار پلک ها را بر

روی هم گذاشت و به امید رسیدن به برادر خوابید.

صبح روز بعد با صدای اذان از خواب بیدار شد. هنگام نماز از خدا خواست که یک بار هم اگر شده برادرش را دوباره سالم ببیند صبح زود با ناخدا به سمت اسکله رفت تا با کشتی کمک های حقوق بشر به سمت غزه حرکت کند بعد از رسیدن به اسکله با چشمانی خیس و دلی پر از اضطراب از ناخدا رحمان خدا حافظی کرد و سوار کشتی شد. هوا تاریک بود که به غزه رسیدند. آن شهر زیبا در تاریکی فرورفته بود غم بزرگی قلب وفا را فشرد. روزهای شیرین کودکی را دوباره به خاطر آورد ولی شادی رسیدن به محمد او را از فکرهای بد نجات داد. همراهانش به او گفتند: «امشب را باید در کشتی همراه آنها بماند و فردا صبح همراه تیم پزشکی کشتی را به مقصد بیمارستان ترک کند.» یک شب دیگر هم در پی خبری و نگرانی گذشت صبح زود با تیم پزشکی که در کشتی بودند به سمت بیمارستان رفت.

دلهره و نگرانی عجیبی داشت با رسیدن به بیمارستان این دلهره تبدیل به ذوق و شوق فراوان شد. بعد از پرس و جو و دادن اطلاعات برادرش اتاق محمد را پیدا کرد به سوی اتاق رفت. در زد و وارد شد.

کسی بر روی تخت خوابیده بود جلورفت و تن زخمی برادرش را بر روی تخت دید. با صدایی لرزان برادرش را صدا زد محمد متوجه وفا شد و با خوشحالی زیاد خواهر کوچکش را در آغوش گرفت. در آغوش یکدیگر برای مدتی طولانی گریه کردند و از رنج دوری و غم از دست دادن خانواده گفتند.

از سختی هایی که در این مدت بر آن ها گذشته بود صحبت کردند و با ذوقی فراوان به یکدیگر نگاه می کردند. هر دو در دل خدا رو از داشتن این لحظه شکر می کردند.

محمد تعریف کرد که چگونه توسط نیروهای کمکی از زیر آوار بیرون کشیده شده بود و مدتی بیهوش بوده است. وفا نیز از نجاتش توسط همسایه ها و تحویل او به ناخدا رحمان که خانواده ای خوب داشت گفت و از روزهایی که در مصر در کنار آنها گذرانده بود به خوبی یاد کرد وفا به محمد گفت: چند بار تصمیم گرفتم که به غزه بیایم اما هر بار من را از آمدن به این دلیل که آنجا جای امنی برای بچه ها نیست، منصرف کردند.» دست یکدیگر را محکم نگه داشته بودند و با چشمانی اشکبار و لبی خندان به یکدیگر نگاه می کردند و از فرادهای قشنگ در کنار هم می گفتند هر دو به آینده سرزمین خود امیدوار بودند ناگهان صدای انفجاری مهیب و وحشتناک بلند شد و به یک باره ساختمان بیمارستان لرزید در مدت کوتاهی همه چیز در تاریکی و سکوت فرو رفت.....

ساعاتی بعد تمام خبرگزاریهای جهان خبری را منتشر کردند بیمارستان شفا در غزه توسط اسرائیل بمباران شد و تمامی بیماران و افرادی که آنجا بودند به شهادت رسیدند و ساختمان بیمارستان تخریب شده است.»

سلام سهاجان
این يك داستان تمام عيار است.
بيشتر قواعد داستان نويسي در
آن رعایت شده است. مخصوصاً
شروع ناگهانی و هيجان انگيز
بيان احساسات در بين داستان و
پايان كاملاً حساب شده كه نشان
دهنده ي ظلم صهيونيست ها به
مردم فلسطين است. حرف ندارد.
آفرين!

نقاشی

فاطمه سادات حسینی
پایه ی ششم



اینکه به خوبی رنگ های بنفش و آبی را در زمینه ات ترکیب کرده ای و اینکه از تخیلات اینقدر خلاقانه استفاده کرده ای برای ما شگفت انگیز بود. ما عاشق دو بخش از کار تو شدیم. یکی نقطه چین هایی که در نقاشی گذاشتی. دوم آن نورهای سفید روی سفینه ی فضایی و خط های خلاقانه روی سیاره ها. به نظرم تو باید همکار ثابت و همیشه ما باشی.

دوست هنرمندم، تو در رنگ کردن بسیار خوب هستی. به نظرم شکل های بیشتری را در نقاشی های بعدی ات بیاور. مثل ماهی. مثل گل های بزرگ تر و گل های کوچک تر. پرنده های بزرگ تر و پرنده های نزدیک تر. به نقاشی ات تنوع بیشتری بده تا نقاشی تو مثل هنرمندان بزرگ، زیباتر و جذاب تر شود.

مجید علی زاده
پایه ی اول



بهار سبزی نژاد
پایه ی دوم



از نقاشی تو کاملاً مشخص است که بسیار بسیار شجاع هستی و حرف هایت را می توانی به راحتی با اطرافیان در میان بگذاری. این را می شود از نحوه ی رنگ آمیزی و توانایی ات در ترسیم شکل ها فهمید. تلاش کن تا گریه یا هر موجودی دیگر را شبیه نقاشی های آدم های دیگر نکنی. این خیلی مهم است که موجودات نقاشی های تو شبیه موجودات خودت باشد و نه کسی دیگر.

کور سادات خیریه



به نظرم تو خیلی خوش سلیقه و بادقت هستی. اگر من جای تو بودم تلاش می‌کردم نقاشی ام شبیه هیچ دیگری نشود. شبیه هیچ خرگوش دیگری نشود. خرگوش خودم را می‌کشیدم. ولی با همه‌ی این حرف‌ها، به نظرم خرگوش تو خیلی خوشحال است که نقاشی ماهری مثل تو، آن را کشیده است.

نقاشی

نمی‌دانم چرا آدم‌های نقاشی‌ات غمگین هستند؟ و گریه می‌کنند؟ حتما اتفاق غم‌انگیزی را نقاشی کرده‌ای. ولی تو نقاش خوبی برای ترسیم فضای یک مسجد و آدم‌های مختلف هستی. به جزئیات زیادی توجه کرده‌ای. چه خورشید بزرگی! خورشید تو به اندازه‌ی چند کوه عظمت دارد و این نشان می‌دهد تو دقت زیادی برای نقاشی داری. تلاش کن در نقاشی‌های بعدی، درخت‌های متنوع بیشتری داشته باشی.



احمدیان
پایه‌ی چهارم

سلنا جامه‌بزرگی
پایه‌ی اول



بهار علی بخشی
پایه‌ی پنجم



اینکه توجه کرده‌ای رنگ درخت‌هایت را از قرمز و نارنجی به سمت زرد رنگ‌آمیزی کنی باعث موفقیت تو در نقاشی‌ات شده است. اینکه به سایه و روشن توجه کرده‌ای نشان می‌دهد از سن اموزت بزرگ‌تر هستی. گاش نقاشی تو شبیه الگوهای رایج در نقاشی نمی‌شد ولی این نکته را می‌توانی در نقاشی‌های بعدی جبران کنی.

همه چیز نقاشی تو زیباست. گاش ما هم در این کوچه خانه‌ای داشتیم. چه شاخه‌های قشنگی روی دیوار قرار گرفته. در نقاشی‌های بعدی، جزئیات آدم‌هایت را بیشتر و بیشتر کن. و می‌دانی چه چیزی و چه خلایقی در کارت تو دل ما را بُرد؟ آن شکوفه‌ها و گل‌های قرمز و سفیدی که با ضربه روی نقاشی ترسیم کرده‌ای.

عکس یادگاری

زندگی من از آنجایی شروع شد که سارا و سعید با دو تکه چوب، یک هویج نارنجی، چند دکمه یک‌شال‌گردن و یک سطل مرا ساختند. از آن روز به بعد من دوست خوبی برای سارا و سعید شدم هر روز با آنها برف بازی می‌کردم و دلم نمی‌خواست از آن‌ها جدا شوم. روزی دیدم سارا و سعید به سمت مادرشان رفتند. آنها از مادرشان پرسیدند: ما در نمی‌شود آدم برفی را به خانه بیاوریم؟ من تا این حرف را شنیدم از خوش حالی داشتم بال درمی‌آوردم ولی مادر شادی‌ام را به هم زد و گفت: نه نمی‌توانیم. چون اگر آدم برفی را به خانه بیاوریم از آب شدن آن خانه‌ی ما پر از آب می‌شود. وقتی سارا و سعید پیش من برگشتند پرسیدم: «آب شدن چیز بدی است یا نه؟ یعنی شما هم آب می‌شوید؟ سارا و سعید گفتند: نه، فقط برف‌ها آب می‌شوند تو هم از برف ساخته شده‌ای. من خیلی ترسیدم و دستم را محکم به سرم کوبیدم و سارا و سعید گفتند که الان نزدیک فصل بهار است و در بهار برف‌ها آب می‌شوند پرسیدم: «بهار دیگه چیه؟ اصلاً فصل چیه؟ سارا گفت: ما در سال چهار فصل داریم، فصل اول بهار است و گل‌ها شکوفه می‌دهند. دومین فصل تابستان است و در این فصل درختان میوه می‌دهند.

سومین فصل پاییز است. برگ درختان به رنگ نارنجی، قهوه‌ای و زرد در می‌آید. فصل چهارم زمستان است و فصلی که از آسمان برف می‌بارد و ما برف بازی می‌کنیم. اما من می‌ترسیدم که اگر بهار بیاید، من چه کار کنم؟ گفتم اما اگر فصل بهار بیاید من چه کار کنم؟ می‌شود کاری کرد که من آب نشوم؟ سارا و سعید گفتند: «نه نمی‌شود ولی می‌توانیم از مادر خواهش کنیم که یک عکس یادگاری از ما بگیرد و قول می‌دهیم سال بعد ما همین وسایل تو را در همین جا بسازیم؟ هر وقت که عکس یادگاری را می‌بینیم به یاد تو خواهیم افتاده من خوشحال شدم و لبخند زدم مادر دروین را آورد و از ما یک عکس زیبا گرفت!



سلام دیانا جان داستان زیبایی نوشتی. چالشی که مخصوص آدم برفی هاست خیلی خوب در داستانت بیان کردی. داستان هم خیلی جالب تمام شده است. عکس یادگاری یک فکر عالی برای این بود که داستان غم انگیز تمام نشود. آفرین نویسنده‌ی خوب.

❖ تصویرگر

❖ آتنا باریکزایی

❖ پایه‌ی ششم

خارخاری و سنجاب

تصویرگر
زینب پاسبان
پایه‌ی سوم ✨

روزی روزگاری در یک دشت زیبا در لرستان جوجه تیغی کوچکی به نام خارخاری زندگی می‌کرد و خارخاری آرزو داشت که به قله کوه نزدیک دشت که سفید کوه نام داشت برود و از آن جا دنیای زیر پایش را ببیند. روزی او تصمیم گرفت سفرش را آغاز کند سنجاب زیبا و کوچک بود که از لای بوته‌ها بیرون آمد. آن موجود یک بود اما خارخاری تمام تلاشش را کرد تا با او دوست شود و آن‌ها با هم دوست شدند خارخاری به سنجاب گفت من خیلی دلم می‌خواهد بالای کوه بروم و از آن جا دنیای زیبای زیر پایش را ببینم سنجاب هم قبول کرد تا با او همراه شود و به بالای کوه بروند. آن‌ها بالاخره بعد از گذراندن مسافتی طولانی به قله‌ی کوه رسیدند. خارخاری از این که به قله‌ی کوه رسیده بود بسیار خوشحال بود و از سنجاب تشکر کرد که با او همراه شد تا بتواند این همه زیبایی طبیعت را ببیند و از خداوند هم برای داشتن دوستی به این خوبی و خلق طبیعتی به این زیبایی تشکر کرد.

سلام کیان عزیز، داستان پيام‌های زیبایی داشت. همكاري، دوستي و اميد داشتن. خوب است كه داستان چالش و همچنان بيشتري داشته باشد. براي اينكه با قواعد داستان نويسي بيشتراشنا شوي حتما كتاب‌هاي آموزش داستان نويسي مثل كتاب «خودت داستان بنويس» ترجمه خانم مرگان شبيخي را مطالعه كن. موفق باشي!

خورشید خورشید آمد در آسمان
قرص کامل و مهربان
خوب و زیبا، درخشان
بزرگ و گرد و تابان
خورشید میان ابرهاست
بالا نزدیک خداست
وسط سیاره هاست
دوست تمام دنیاست

زهرابشیری ✨ پایه‌ی سوم

خورشید

سلام زهرا جان
شعر قشنگی در مورد خورشید
گفتی. به خوبی سعی کردی قافیه را
رعایت کنی. اگر یاد بگیری که آهنگ
شعر را هم رعایت کنی شعرت زیباتر
می‌شود. برای اینکه با قواعد شعر
بیشتراشنا شوی کتاب «بیابید
شعریگویم» نوشته خانم انسیه
موسویان را مطالعه کن.
موفق باشی!

بدترین زمانی که برق میره

من يك پسرى ام كه هر وقت از كلاس فوتبال ميام به خانه، بعدش مى روم حمام دوش مى گيرم. يك بار كه رفته بودم فوتبال و بعدش برگشتم به خانه، مامان و بابا يك كار مهمى پيش آمده بود و، گفتند اول شام بخوريم و من بعد از شام بروم دوش بگيرم. ساعت نزديك ۱۰ شب بود. من رفتم دوش بگيرم. شير آب را باز كردم. اولش آب گرم بود. بعدش آب داشت سرد مى شد. تصميم گرفتم شيرهاى گرم و سرد را كم و زياد كنم كه يهو ديدم برق رفت. اى واى!!! ديگر نمى توانم درجه سرد و گرم را ببينم و ديگر نمى توانم آب را درست تنظيم كنم. پدر و مادرم هم نيستن و حالا حالا نميان. شامپو و صابون هم ديده نمى شود. گفتم بذار صابون را پيدا كنم كه بدنم را بشويم. الان ديگر آب خيلى سرد شده بود. با اين آب سرد بدنم زياد شايد يخ نزنم ولى اگر سرم را زير اين آب ببرم يخ مى زنم. صابونم را پيدا كردم و زدم به بدنم. ديدم بدنم يك جورى شده است! گفتم چرا اينجورى شده. ناگهان يك رعد و برق زد و همه جا يك لحظه روشن شد. صابون را توى جابابونى ديدم. واى!!! شامپو زده بودم به بدنم. اينقدر تاريك بود نتوانسته بودم ظرف صابون مابع و شامپورا از هم تشخيص بدهم. ناگهان يك رعد و برق ديگر زد و همه جا بازم يك لحظه روشن شد. درحموم را ديدم. آخيش، بالاخره مى تونم از اين جا برم بيرون و خودم را نجات بدم. رفتم بيرون و نجات پيدا كردم. از خوشحالى داد زدم و كلى و اشك شوق ريختم.

سلام محمد نیکان عزیز چه داستان جالبی! پایانش هم بامزه بود. البته باید دقت کنیم وقتی داستان را به زبان رسمی می نویسیم تا آخر رسمی ادامه بدهیم و اگر محاوره ای می نویسیم (یعنی همان طور که حرف می زنیم) تا آخر به همان شکل ادامه بدهیم. به امید موفقیت



تصویرگر ✨

مسیحا صفرپور ✨

تصویرگر

امیر مهدی افروز

پایه ی چهارم



موز زورگو

ابرهباس رحیمی پایه ی سوم

سلام امیرعباس جان داستان قشنگی نوشتی و عاقبت زورگویی پیام خوبی است اما اتفاقات داستان باید برای مخاطب قابل قبول باشد. مثلاً ممکن است خواننده داستان پیش خودش بگوید: «میوه برای خوردن است دیگر! مگر بقیه میوه ها را که موز به آنها زور می گفت قرار نیست کسی بخورد؟» به نوشتن ادامه بده پسر با استعداد.

تصویرگر

آیناز بخشی

پایه ی پنجم



شعر

اختاپوس دریا

نازنین زهرا غلام طجری

شده بود عصبانی
اختاپوس دریا
اخم کرده بود به من
با نگاهی می گفت
جای تو نیست در دریا
کوسه و بچه هایش
فرار می کردند از من
می رفتن پشت مرجان ها

شب پیدا بود و همه ی میوه ها در یک سبد دور هم جمع شده بودند و گفت و گو می کردند. موز زورگویی از زیر سبد بالا آمد و گفت: «چرا اینقدر سروصدا می کنید اینجا بدون اجازه ی من کسی نمی تواند کاری انجام بدهد موز زورگو به نارنگی می گفت بدنم درد می کند زود باش بدن مرا ماساژ بده. او به کیوی می گفت: کنار من ننشین تو خیلی زبری او حتی به بقیه ی موزهای داخل سبد که از خانواده و دوستانش بودند هم زور می گفت خلاصه او دائماً یا زور می گفت یا حرف های ناراحت کننده می زد. هیچ کس داخل سبد روز را دوست نداشت و همه آرزو می کردند که موز خورده شود یا بگردد. همین طور که موز قصه ی ما در حال زورگفتن و دستوردادن بود میوه ها دیدند که پسر بچه ای به سمت سبد در حال حرکت است. پسرک موز زورگورا برداشت و خورد.

سلام نازنین زهرا گل

چه نگاه خلاقانه ای به موجودات دریایی داشتی. ضمناً شعر تو شبیه نوعی از شعر است که به آن شعر تو می گویند. همین طور به نوشتن ادامه بده. مطمئناً شعرهای زیباتری می نویسی. موفق باشی!

گذر رودخانه

متن ادبی

من، سرشار از آرامش و لطافت هستم آینه ای هستم که در دل خود پاکی را به همراه دارد. آیا توانستی مرا بشناسی؟

من، رودم. یک رودخانه‌ی زیبا. رودخانه بودن بسیار لذت بخش است. تا کنون کدام یک از شما خودش را جای من قرار داده است؟ من همواره با آرامش پیش می‌روم و از آنچه در اطراف و در دلم وجود دارد، لذت می‌برم. سیر زندگی من از شروع تا پایان، ایستگاه‌های مختلفی دارد. در هر کدام با چیزی یا کسی آشنا می‌شوم و از عظمت خالق بی‌همتا، در خلق این همه مخلوق زیبا، متحیر می‌شوم. در میان این راه طولانی، یکی از آن مخلوقات زیبا گیاهان هستند منشأ حیاط و سرزندگی با منظره‌ای دلپذیر با وجود گل‌های رنگارنگ و درختان سبز و استوار، لحظه‌ای تصور کن. بوی عطر گل و صدای باد که از میان برگ‌های با طراوت می‌گذرد و صدای سرزندگی را به گوش همه می‌رساند! اما دیگری، شادی ماهیانی است که درون من شنا می‌کنند، بازی می‌کنند. هیچ غمی ندارند. ماهیان رنگارنگ و سنگ‌هایی وفادار...



سلام مینو جان چه قدر زیبا و با احساس از زبان رودخانه حرف زدی. واقعا خودت را جای رودخانه گذاشتی و با دقت هر چیزی را که دیده‌ای توصیف کرده‌ای آفرین. موفق باشی!

سردار دل‌ها

سردار دل‌ها ای بهترین آقا
ای بهترین سرباز ای بهترین آرام‌کننده‌ی دل‌ها
ای مدافع حرم ای مدافع اسلام
کردی جانت را فدا بخاطر کشورت؛ ایران

سلام زهرا جان آفرین به تو! چقدر زیبا برای سردار دل‌ها نوشتی. این متن زیبای ادبی شبیه شعر است. اگر به شعر گفتن علاقه داری کتاب «بیابید شعر بگویم» نوشته خانم آنسیه موسویان را مطالعه کن تا با قواعد شعر گفتن بیشتر آشنا شوی. موفق باشی!

زهرا آخوندی روشناوند
پایه‌ی چهارم

آیداقربانی پایه‌ی سوم

شعر

روز معلم

ای معلم دانا که مهربانی همچو فرشته‌ها
در تاریکی ذهن ما توشدی چراغ و رهنما
از علم خود به ما بخشیدی
با وجود غم هایت باز هم خندیدی
تورا چگونه گوئیم سپاس
که زحمت فراوان است در کلاس
پیش کش می‌کنم سبدی از گل یاس
به نشانه محبت و شور و احساس



شهادت جمه‌پور

طینین افتادگان
پایه‌ی اول
تصویرگر

می‌روی، می‌روی، شاد و خوشحال می‌روی.
می‌روی، می‌روی، بالب خندان می‌روی.
خوش به حالت که شهیدی پرافتخار می‌روی.
می‌روی، می‌روی، تا پیش حاج قاسم می‌روی
می‌روی، می‌روی، با روحی آرام می‌روی.
خوش به حالت که شهیدی پرافتخار می‌روی

فاطمه اسدی پایه‌ی چهارم

سلام فاطمه خانم و آیدا خانم
چه زیباست که با زبان شعر، رئیسی
عزیز و معلم را توصیف کردید. چه
حرفهای قشنگی! مشخص است
استعداد شعرگفتن را دارید برای
اینکه شعرتان قشنگ تر شود
مطالعه کتاب «بیابید شعر بگوئیم»
نوشته خانم انسیه موسویان به
شما کمک می‌کند. موفق باشید!

آینتافروانی
پایه‌ی دوم

کاملاً مشخص هست که تکه‌های خیار و گوجه و ذرت را با حوصله‌ای زیاد کنار هم گذاشته‌ای. بگ آفرین بلند به تو. چقدر خوب که لقمه‌ات را با سلیقه کنار هم می‌چینی. ما در تحریری + نشریه منتظر لقمه‌های بعدی و خلاقیت‌های بعدی تو هستیم.

چه دقت خوبی برای برش‌های گوجه داشته‌ای. چقدر ما ذوق کردیم. اولویه‌هایی که درست کردی بسیار عالی هستند. همچنان روی برش‌های میوه‌هایت و تزئین دورتا دور غذاهایت توجه کن.

ترنم جمالی
پایه‌ی سوم

چه عروس خوش سلیقه‌ای. سلیقه یعنی همه چیز تمام. یعنی خانه‌دار و خلاق. یعنی شما کاری بسیار خوش سلیقه درست کرده‌ای. منتظر کارهای بی‌نظیر بعدی تو هستیم.

به به! چه جوجه‌ای! به به! چه هویچی! توجه تو به جزئیات در این لقمه شگفت‌انگیز هست. تجربه‌هایت را در آشپزی بیشتر و بیشتر کن و کارهایت را بیشتر و بیشتر برای ما بفرست.

سنا میرشفیعی
پایه‌ی دوم



اینکه زمینۀ لقمه‌ات را پنیر گذاشته‌ای به بهتر دیده شدن گوجه و سبزی و ذرت و گردو کمک زیادی کرده، معلوم است که به همه چیز با دقت توجه می‌کنی. تجربه‌هایت را بیشتر و بیشتر کن!

کاردستی

رایکا شمسی
پایه‌ی دوم



وقتی توی تحریریه داشتیم لقمه‌ات را نگاه می‌کردیم از این همه انتخاب دانه و میوه شکفت زده شدیم. گردوها و بادام‌ها با نظم عالی کنار هم نشسته‌اند و پنیر و خیار با دقت چیده شده‌اند. برش‌های میوه‌ات عالی هستند و تصویری که درست کردی نشان می‌دهد آینده‌ای درخشان در پیش داری.

فاطمه روشنی
پیش دبستانی



بسیار خلاق و بسیار با دقت کار کردی. به نظر تو آدم بسیار دقیقی هستی و توانایی داری کارهایت را با خلاقیت به پیش ببری. اینکه برش گردو و گوجه و سیب‌زمینی را به خوبی کنار هم قرار دادی به این معنی است که تلاش داری بهتر و بهتر باشی. منتظر کارهای بعدی تو هستیم.

محمد حسین بخشبیده
پایه‌ی دوم



تصویرگر
سینا شهرکی
پایه‌ی چهارم

ریحانه علیوند
پایه ششم

هنرمندم خلق می‌کنم

هنرمندم خلق می‌کنم
تفاشتم زیبایی هایت را روی صفحه‌ای حک می‌کنم
آشپزیم زندگی ات را خوش مزه می‌کنم
عکاسم لحظات زندگی ات را ثبت می‌کنم
بازیگرم داستان های زندگی را برایت بازی می‌کنم
موسیقی دانم با نتهایم روحت را نوازش می‌کنم

سلام ریحانه جان
خیلی متن زیبایی نوشتی. نگاه
متفاوتی به مشاغل داشتی.
همین طور به نوشتن ادامه بده.
سعی به همه چیزاین قدرخلاقانه
نگاه کنی.
موفق باشی



مهمان ناخوانده من

شعر



زنگ مطالعات بود و معلم می‌خواست یکی روان‌تخاب کنه تا برای مطالعات کنفرانس بده. موضوع کنفرانس تخت جمشید بود که از نظر من خیلی جذاب بود. همه ساکت بودیم. من می‌خواستم وسایلم رو از روی میز جمع کنم که انگشت خانم معلم اومد روی من. من خیلی خوشحال شدم و وقتی برگشتم خونه دفترمو آوردم و شروع کردم به جمع‌آوری اطلاعات. قرار بود دو روز بعد کنفرانس بدم و حسابی بترکونم. فردای اون روز ورزش داشتیم. حسابی ورزش کردم اما وقتی برگشتم خونه سرما خورده بودم. سرفه منو بغل کرده بود و ولم نمی‌کرد. مامان خوبم برای من بالش و پتو آورد و شروع کردم به استراحت. چند ساعت بعد با بابا جون رفتیم دکتر و دکترم برام دو روز استراحت نوشت. دیگه نمی‌تونستم برم مدرسه و کنفرانس بدم. ناراحت بودم. وقتی برگشتم خونه کلی گریه کردم و مامانم دلداریم داد. آخرش هم با تلفن همراهم به معلمم پیام دادم و گفتم که مریض شدم. خانم معلم مهربانم گفت که هفته بعد پیام کنفرانس بدم. از خوشحالی داشتم بال درمی‌آوردم. البته که مهمان ناخوانده من مریضی‌ام بود. در ضمن شما که دارید داستان منو می‌خونید، حواستون باشه که بد موقع مریض نشید!



سلام آوین جان
گاهی داستانهایی که از زبان خود نویسنده نوشته می‌شوند مخاطب را بیشتر جذب می‌کند. بعضی جملاتی که نوشتی خلاقانه است. مثل این جمله: «سرفه بغلم کرده بود و ولم نمی‌کرد.» خوب است که داستان چالش بیشتری داشته باشد و مسئله‌ها به راحتی حل نشوند تا داستان جذاب‌تر شود. موفق باشی



تهران / امیررضا ابراهیمیان را، پایه چهارم، تهران / یاسین آرزومند، پایه چهارم، تهران / علی رحیمیان، پایه چهارم، تهران / یاسین ملک‌شاهی، پایه چهارم، تهران / امیررضا برغمندی، پایه چهارم، تهران / امیرمحمد باقرزاده تهران / ساسان عباداللهی، پایه چهارم، تهران / کیان صوری، پایه چهارم، تهران / محمدحسین خادمی، پایه چهارم، تهران / کیارش بیدار سفیدی، پایه چهارم، تهران / ایمان کریمی، پایه چهارم، تهران / محمد محمدی، پایه چهارم، تهران / محمد عرفان نیکدل، پایه چهارم، تهران / مهرداد بهرامی رفعت، پایه چهارم، تهران / یویان درجی، پایه چهارم، تهران / یاسین رفعتی، پایه چهارم، تهران / بهاد پورحسین، پایه چهارم، تهران / اشکان جلیلی، پایه چهارم، تهران / کامیار جمشیدی، پایه چهارم، تهران / بهران منوچهری، پایه چهارم، تهران / سیهلی زاده، پایه چهارم، تهران / امیرعباس پایه چهارم، تهران / ماهان شریفی، پایه چهارم، تهران / فرنام فیضی، پایه چهارم، تهران / زاده، پایه چهارم، تهران / علی میکائیل هفتم، ملارد سراب / فاطمه سعیدی، سراب / رفیه شاکر، سراب / زهرا شاکر، سراب / نهال حسینی، سراب / سار فرجی، سراب / برانزده، سراب / فاطمه سعیدی طاهر، پایه ششم، سراب / زهرا نوری، پایه پنجم، سراب / سادات صادقان، پایه پنجم، سراب / مهنا ملکی، پایه هفتم، سراب / فاطمه پایه ششم، سراب / مریم خداید، پایه دوم، سراب / مریم متقی، پایه سوم، سراب / نیلا افروز، پایه اول، سراب / زینب شعبان، پایه چهارم، سراب / الهه سلیمانی، پایه پنجم، سراب / زهرا نوری، پایه پنجم، سراب / رفیه جلالی، سراب / زینب علی نسیب، پایه پنجم، سراب / رفیه شاکر، پایه هشتم، سراب / زهرا شاکر، پایه پنجم، سراب / سسراب /

تهران / امیررضا ابراهیمیان را، پایه چهارم، تهران / یاسین آرزومند، پایه چهارم، تهران / علی رحیمیان، پایه چهارم، تهران / یاسین ملک‌شاهی، پایه چهارم، تهران / امیررضا برغمندی، پایه چهارم، تهران / امیرمحمد باقرزاده تهران / ساسان عباداللهی، پایه چهارم، تهران / کیان صوری، پایه چهارم، تهران / محمدحسین خادمی، پایه چهارم، تهران / کیارش بیدار سفیدی، پایه چهارم، تهران / ایمان کریمی، پایه چهارم، تهران / محمد محمدی، پایه چهارم، تهران / محمد عرفان نیکدل، پایه چهارم، تهران / مهرداد بهرامی رفعت، پایه چهارم، تهران / یویان درجی، پایه چهارم، تهران / یاسین رفعتی، پایه چهارم، تهران / بهاد پورحسین، پایه چهارم، تهران / اشکان جلیلی، پایه چهارم، تهران / کامیار جمشیدی، پایه چهارم، تهران / بهران منوچهری، پایه چهارم، تهران / سیهلی زاده، پایه چهارم، تهران / امیرعباس پایه چهارم، تهران / ماهان شریفی، پایه چهارم، تهران / فرنام فیضی، پایه چهارم، تهران / زاده، پایه چهارم، تهران / علی میکائیل هفتم، ملارد سراب / فاطمه سعیدی، سراب / رفیه شاکر، سراب / زهرا شاکر، سراب / نهال حسینی، سراب / سار فرجی، سراب / برانزده، سراب / فاطمه سعیدی طاهر، پایه ششم، سراب / زهرا نوری، پایه پنجم، سراب / سادات صادقان، پایه پنجم، سراب / مهنا ملکی، پایه هفتم، سراب / فاطمه پایه ششم، سراب / مریم خداید، پایه دوم، سراب / مریم متقی، پایه سوم، سراب / نیلا افروز، پایه اول، سراب / زینب شعبان، پایه چهارم، سراب / الهه سلیمانی، پایه پنجم، سراب / زهرا نوری، پایه پنجم، سراب / رفیه جلالی، سراب / زینب علی نسیب، پایه پنجم، سراب / رفیه شاکر، پایه هشتم، سراب / زهرا شاکر، پایه پنجم، سراب / سسراب /

پنجم، تهران / محمد سام ذوالفقاری، پایه چهارم، تهران

بدون اثر

انیس بساطی پناه، سوم، ایلام / هلنا خسروی، اول، اصفهان / مانده فتاحی، پایه سوم، سراب / اشرف خسروجردی، پایه دوم، سبزوار / سید امیر والا محسنی طباطبائی، پایه پنجم، تهران / امیرعباس سید عباسی، پایه پنجم، تهران / امیرعباس سجودی، پایه پنجم، تهران / سید برسام موسوی، پایه پنجم، تهران / امیرمهدی نریمان، پایه پنجم، تهران / محمد طاهرا ابراهیمی، پایه پنجم، تهران / بهنام شازده احمدی، پایه پنجم، تهران / منصور قاسم زاده، پایه پنجم، تهران / متین نوروزی، پایه پنجم، تهران / محمد والا عامری، پایه پنجم، تهران / محمد پنجم، تهران / علی دقتی، تهران / بهرام، پایه پنجم، تهران / آرش مشهدیان، پایه ششم، تهران / محمد طاهرا میرکریمی، پایه ششم، تهران / محمدصادق صلح دوست، پایه ششم، تهران / محمد امین احسان بخش، پایه ششم، تهران / تهران / احمدرضا جعفری مهر، پایه ششم، تهران / امیرعلی عمادی فر، پایه ششم، تهران / رادین محقق فاروج، پایه ششم، تهران / حسام یوسفی، پایه ششم، تهران / شهابی، پایه ششم، تهران / مسیحا پایه ششم، تهران / ابوالفضل کریمی، تهران / حمیدرضا خواننده، پایه سوم، تهران / شایان سهیلی فر، پایه سوم، تهران / محمدی، پایه سوم، تهران / شهاب پایه سوم، تهران / مهدیار نعمتی، تهران / امیرحسین مادیان، پایه سوم، تهران / امیرحسین فکری، پایه سوم، تهران / تمیزی، پایه سوم، تهران / زار بهداد فر، پایه سوم، تهران / شهرداد کاشانی، پایه سوم، تهران / محمدرضا میکائیلی، پایه سوم، تهران / برسام محمدی جو، پایه سوم، تهران / معاد دوست، پایه سوم، تهران / امیرعلی حیدری، پایه سوم، تهران / آرسان پایه سوم، تهران / سام افتخاری، تهران / بنیامین اسودی، پایه سوم، تهران / آدرین برجمی، پایه سوم، تهران / باقرزاده، پایه سوم، تهران / امیرحسین سوم، تهران / آدرین اکبری، پایه سوم، تهران / امیرعباس سپهتان، پایه سوم، تهران / ترابی، پایه سوم، تهران / مهد چهارم، تهران / نیما جعفری، پایه چهارم، تهران / پارسا یکتا، پایه چهارم، تهران / آزاد محسنی، پایه چهارم، تهران - پارسا فاطمی، پایه چهارم، تهران / آریا سهرابی، پایه چهارم، تهران / محمد

عرفسان نیکدل، پایه چهارم، تهران / آرمین لشتی، پایه دوم، تهران / علی غنی پور، پایه دوم، تهران / اشکان جلیلی، پایه دوم، تهران / امیرحسام پریدوزش، پایه دوم، تهران / علی میکائیل زاده، پایه دوم، تهران / امیرمهدی قدیبگی، پایه دوم، تهران / آرسان بسندیده، پایه دوم، تهران / سید طاهرا مصطفوی، پایه دوم، تهران / سید بهرامی رفعت، پایه دوم، تهران / سید محمد میرمحمد میگوئی، پایه دوم، تهران / فرنام ضیغمی، پایه دوم، تهران / یوسف نصیری، پایه دوم، تهران / امیرعلی طایر، پایه دوم، تهران / مدنی، پایه دوم، تهران / سید یزدان حسینی، پایه دوم، تهران / آروین سینایی، پایه دوم، تهران / پارسا، پایه دوم، تهران / پارسا افراشی، پایه دوم، تهران / محمد طاهرا نظری، پایه دوم، تهران / محمد یاسین نعمتی، پایه دوم، تهران / محمد یاسین بهاری، پایه دوم، تهران / امیرحسین طهوری نژاد، پایه دوم، تهران / امیرعلی گمندی، چهارم، تهران / قنبری، پایه چهارم، تهران / علی رضایی، پایه چهارم، تهران / امیرعلا کرمانداری، پایه اول، تهران / علیرضا محمودی، پایه چهارم، تهران



نقاشی



امیرمهدی افروز
کلاس چهارم



سعی کن کارهایت شبیه الگوهای رایج و تکراری نباشد. مثلا خانه‌ای بکش که با خانه‌های نقاشی‌های دیگر فرق کند. تو در رنگ آمیزی آنقدر خوب هستی که می‌توانی این نکته را در نقاشی‌ات حل کنی.

نقاشی

زهرامقنی
پایه پنجم

الساشاهسوزاری
پایه پنجم



باران محمدی
پایه اول





barresiasar@roshdmag.ir
asarkoodak@roshdmag.ir
asarnoamooz@roshdmag.ir
asardaneshamooz@roshdmag.ir

نمایشگاه مجازی

نماهنگ دانش آموزی

نماهنگ بزرگسال



سنگ پلینوینس
مجموعه آثار و نشرات